آبرمعلم

نویسنده: گوردون کورمن
مترجم: مهسا خراسانی

کتاب دوک
Dook Book

سرشناسه: کورمن، گوردون، ۱۹۶۳ ـ م. Korman, Gordon
عنوان و نام پدیدآور: اَبَرمعلم / نویسنده گوردن کورمن؛ مترجم مهسا خراسانی؛ ویراستار مهرانگیز اشراقی.
مشخصات نشر: تهران: مشاوران آموزش، کتاب دوک، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری: ۲۵۷ ص.
فروست: مجموعه کتاب‌های دوک / دبیر مجموعه ادبیات انگلیسی مینا وکیلی‌نژاد.
شابک: ۲ ـ ۴۶۷ ـ ۲۱۸ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: .The superteacher project
موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی ـ قرن ۲۰م. American ,fiction adult .Young_ century 20th
شناسه افزوده: خراسانی، مهسا، ۱۳۵۲ ـ، مترجم khorasani, Mahsa
شناسه افزوده: اشراقی، مهرانگیز، ۱۳۴۷ ـ، ویراستار
شناسه افزوده: وکیلی‌نژاد، مینا، ۱۳۶۴ ـ Vakilinejad, Mina
رده بندی کنگره: PS۳۵۶۶
رده بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴[ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۹۷۱۸۸۲۱
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

انتشارات مشاوران آموزش ـ کتاب‌دوک

اَبَرمعلم

نویسنده: گوردون کورمن

مترجم: مهسا خراسانی

دبیر مجموعه ادبیات انگلیسی: مینا وکیلی‌نژاد

ویراستار: مهرانگیز اشراقی

صفحه‌آرا: واحد کودک و نوجوان

اجرای جلد نسخهٔ فارسی: واحد کودک و نوجوان

شابک: ۲ـ۴۶۷ـ۲۱۸ـ۶۰۰ـ۹۷۸

نوبت و سال چاپ: اول ـ ۱۴۰۴

شمارگان: ۵۵۰ نسخه

لیتوگرافی: ناب‌نگار

چاپ و صحافی: خیام

قیمت: ۲۹۰۰۰۰ تومان

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، نبش کوچهٔ مهر، پلاک ۱۸، واحد یک

publication@dookpub.com
www.dookpub.com
۰۲۱-۶۶۴۱۳۸۶۷

کتاب‌دوک Dook Book
این اثر مشمول قانون حمایت مؤلفان و مصنفان و هنرمندان مصوب ۱۳۴۸ است. هرکس تمام یا قسمتی از این اثر را بدون اجازهٔ مؤلف (ناشر) نشر یا پخش یا عرضه کند، مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.

تقدیم به:

به آموزگارانم،
که همواره ما را در کلاس، به‌طرز غیرمنتظره‌ای، غافلگیر می‌کردند.

گوردون کورمن

ترجمهٔ این کتاب را با عشق تقدیم می‌کنم به:

کودکان سرزمینم، به‌ویژه کارن نازنین و آرتین عزیزم

مهسا خراسانی

۱

اولیور زان[1]

گلوله‌های تُفی

این گلوله‌ها به درد بِیسبال نمی‌خورند؛ یعنی مثل توپ بِیسبال نیستند که تُف بزنی بهشان و پرتشان کنی. این‌ها به درد مدرسه می‌خورند.

گوشم از این حرف‌ها پر است، مثلاً: «توی این دوره زمونه، دیگه کسی گلولهٔ تُفی پرت نمی‌کنه؛ گلولهٔ تُفی منقرض شده، مثل دایناسورها که منقرض شدن.» یا «این روزا، همه فقط با اینترنت پرسرعت و هارد هشت ترابایتی سروکار دارن و بس.»

اصلاًوابداً این‌طور نیست.

گلولهٔ تُفی فقط یک گلولهٔ خمیری نیست که با جویدن یک تکه کاغذ درست شود. این گلوله‌ها، نسل‌اندرنسل، به ما ارث رسیده‌اند. پدران و مادرانمان گلولهٔ تُفی درست می‌کردند. مادربزرگ‌ها و پدربزرگ‌هایمان هم همین‌طور. شرط می‌بندم از همان لحظهٔ اولی که چینی‌های باستان کاغذ را اختراع کردند، سروکلهٔ یک عقلِ کلی از یک گوشه‌ای پیدا شد و یک تکه‌کاغذ را در دهانش خیساند و پرتش کرد به‌طرف کلهٔ یک نفر دیگر.

گلولهٔ تُفی نمونهٔ کامل یک اثر هنری است. بچه‌ها از قرن‌ها پیش عادت داشته‌اند گلولهٔ تُفی درست کنند، پرتشان کنند، تُفشان کنند، فوتشان کنند و بیندازندشان این‌طرف و آن‌طرف، بدون آنکه بدانند کارشان از اساس غلط است.

---

1. Oliver Zahn

احتمالاً خودتان بهتر می‌دانید که پرتاب گلولهٔ تُفی خلاف قاعده و قانون است و البته همین موضوع است که این گلوله‌ها را جذاب‌تر می‌کند. به نظر من، نه‌تنها باید قانون را شکست، بلکه باید آن را خُرد کرد و از قضای روزگار، من، اولیور زان، قانون‌خُردکنِ شماره‌یک دبیرستان متوسطهٔ برایتلینگ[1] هستم.

دوست صمیمی‌ام، نیتن پاپووا[2]، هم یک قانون‌خُردکن واقعی است، اما سطحش پایین‌تر از من است. به همین دلیل وقتی در کلاس درس مشغول درست‌کردن گلولهٔ تُفی هستم، تمام مراحل را آرام و بادقت انجام می‌دهم تا نیتن هم بتواند قدم‌به‌قدم با من همراه باشد.

برای مثال، من همیشه گلوله‌های تُفی را با دندان‌های پشتی‌ام می‌جوم؛ چون این‌طوری عملکرد زبان بهتر می‌شود و درنهایت، می‌تواند گلوله را به شکل یک کرهٔ تروتمیز درآورد. گلوله‌تُف‌کن‌های ناشی فکر می‌کنند کار همین‌جا تمام می‌شود. اما ما حرفه‌ای‌ها موشک‌های بزرگ‌تر را ترجیح می‌دهیم. من کلاهک‌های دولایه را بیشتر قبول دارم و آن‌ها را با پیچیدن لایهٔ دیگری از کاغذ دور لایهٔ اول می‌سازم. به همان شیوه‌ای که گفتم، جویدن با دندان‌های پشتی و خیساندن با زبان.

روش پرتاب هم مهم است. بیشتر افراد با استفاده از نی گلولهٔ تُفی را پرت می‌کنند؛ اما من استفاده از لولهٔ خودکار را ترجیح می‌دهم. لولهٔ خودکار خم نمی‌شود و نمی‌شکند و به‌علاوه، باعث می‌شود گلوله با شتاب بیشتری پرت شود، مسافت بیشتری را طی کند و بهتر به هدف بخورد. از جیبم یک خودکار بیک درمی‌آورم؛ خودکاری که از دبستان نگهش داشته‌ام. نیتن با حالتی سرشار از احترام نگاهم می‌کند. این پرتابگر تاریخچهٔ باشکوهی در دل خودش دارد. دو سال پیش، از آن استفاده کردم تا گلولهٔ تُفی مشهور کادیلاک را پرتاب کنم. این گلوله را از طریق دریچهٔ سقفی کادیلاکِ مدیر آموزش‌وپرورش، وقتی بعد از جشن فارغ‌التحصیلی کلاس‌پنجمی‌ها داشت مدرسه را ترک می‌کرد، به داخل ماشینش پرت کردم.

1. Brightling Middle School
2. Nathan Popova

انتخاب هدف خیلی مهم است. کِوین کراملیچ[1]، اول از همه، توجهم را جلب می‌کند؛ یعنی اعصاب‌خُردکن‌ترین بچهٔ کلاس هفتم. خودش فکر می‌کند نابغه است که البته اصلاً این‌طور نیست. به همین دلیل، با ما طوری رفتار می‌کند که انگار گوسفندیم. پس چه از این بهتر که یک گلولهٔ تُفی تروتمیز، با شیوه‌ای هدفمند، وسط موهای قهوه‌ای و فرفری‌اش جا خوش کند.

یک هدف بی‌نقص، مگر نه؟ نه، ابداً. هدف‌گرفتن کِوین، فقط به این دلیل که همه دوست دارند او را هدف بگیرند، کار درستی نیست. چه اعصاب‌خُردکن باشد و چه نباشد، این بچه بهترین هدف ممکن نیست.

نه، هدفت باید کس دیگری باشد، مثلاً: (الف) کسی که جنبهٔ شوخی داشته باشد و خودش هم به این اتفاق بخندد و (ب) کسی که آن‌قدر محبوب باشد که بتواند کمی بی‌آبرویی را تحمل کند و (ج)...

معلم جدید به‌طرف جلوِ کلاس می‌رود: «صبح‌به‌خیر، شاگردها! من آقای اِیداکت[2] هستم.»

من و نیتن نگاهی سرشار از شادی به‌هم می‌اندازیم. هیچ هدفی برای پرتاب گلولهٔ تُفی بهتر از یک معلم جدید نیست؛ به‌خصوص، کسی که چنین اسم خنده‌داری دارد. اِیداکت اسم خودش را با حروف بزرگ روی تختهٔ هوشمند می‌نویسد. و تازه، چرا گفت «شاگردها»؟ مگر الان سال ۱۸۷۰ است؟ مگر آقای اِیداکت با درشکهٔ سرپوشیده می‌آید مدرسه؟ هیچ‌کس به‌اندازهٔ این آدم لیاقت دریافت یک گلولهٔ تُفی را ندارد.

وقتی لولهٔ خودکارم را برمی‌دارم و به‌طرف دهنم می‌برم تا اولین گلولهٔ سال تحصیلی جدید را شلیک کنم، کلاس پُر می‌شود از زمزمه و جنب‌وجوش.

هدف‌گیری‌ام دقیق است که البته خودم دراین‌باره هیچ شکی ندارم. گلولهٔ سفید و خیس هوا را می‌شکافد. انگار فیلم را آهسته کرده باشند، از هر لحظه‌اش لذت می‌برم. موشکم قوس برمی‌دارد و به‌طرف موهای قهوه‌ای روشنِ پشت کلهٔ آقای

1. Kevin Krumlich
2. Aidact

اِیداکت می‌رود.

اتفاق آن‌قدر سریع رخ می‌دهد که تقریباً چیزی نمی‌بینم. دست چپ آقای معلم، مثل برق‌وباد، حرکت می‌کند و گلولهٔ تُفی من را بین انگشت اشاره و شَست شکار می‌کند. آن‌قدر حضور ذهن دارم که هول‌هولکی پرتابگرم را داخل جامیزی‌ام پنهان کنم و البته باید بگویم از تعجب خشکم زده است.

آقای اِیداکت برمی‌گردد و با چشمان آبی‌اش به من خیره می‌شود. اما انگار عصبانی نیست. انگار هیچ احساس خاصی ندارد.

درست همان زمان، مردی مسن‌تر با کیف مردانهٔ بزرگی، افتان‌وخیزان، به‌طرفش می‌رود. آقای اِیداکت گلولهٔ تُفی را به او نشان می‌دهد و با انگشت درازش به من اشاره می‌کند. «اون شاگرد این رو پرت کرد.»

دوباره آن کلمه را گفت: شاگرد! از کجا فهمید کار من بوده است؟ پشت سرش هم چشم دارد؟

مرد مسن‌تر به من خیره می‌شود: «این روش خوبی برای شروع سال تحصیلی نیست.»

چندنفری، از اطراف کلاس می‌زنند زیر خنده. یک نفر زیر لب می‌گوید: «اما روش اولیور همینه.» فکر کنم کِوین بود که این را گفت. تقصیر خودم است که حقش را کف دستش نگذاشتم.

نگاهم را بین آن‌دو مرد می‌چرخانم. از آقای اِیداکت می‌پرسم: «ایشون پدرتونه؟» به سن آقای اِیداکت می‌خورد پسر آن‌یکی باشد. اما چرا یک معلم باید روز اولِ کارش پدرش را با خودش به محل کارش بیاورد؟

آقای اِیداکت جواب می‌دهد: «ایشون آقای پرکینز[1] هستند، معلم کارآموز من.»

تعجب می‌کنم. معلم‌های کارآموز، غالباً، دانشجو هستند و بیشتر از بیست و یک یا دو سال سن ندارند. این مرد، پرکینز، برای خودش سن‌وسالی دارد.

الان، در مرکز توجه قرار گرفته‌ام؛ یعنی جایی که هیچ قانون‌خُردکنی دوست ندارد

1. Perkins

آنجا باشد. یک قانون‌خُردکن باید آن‌قدر مهارت داشته باشد که بتواند وقتی گلولهٔ تُفی به هدف می‌خورد یا بمب بوگندو منفجر می‌شود یا آژیر هشدار آتش به صدا درمی‌آید، خودش را داخل کاغذدیواری محو کند. من باید شرایط این کلاس را به حالت طبیعی برگردانم، وگرنه تمام سال پشت سرم حرف می‌زنند.

بنابراین می‌گویم: «به‌هرحال، اگه همین‌طوری اینجا بایستیم و حرف بزنیم، کسی چیزی یاد نمی‌گیره. بهتره بریم سراغ کتاب و دفترمون.»

آقای اِیداکت پلک می‌زند: «کتابی در کار نیست. تمام مطالب لازم رو روی آی‌پدهاتون آپلود کرده‌ام.»

شوخی می‌کند؟ اگر این‌طور است، باید آقای اِیداکت را بفرستیم کلاس آموزش جُک، چون جُک‌گفتنش افتضاح است.

وقتی بالاخره، کلاسمان تمام می‌شود، تمام دانش‌آموزها مشغول حرف‌زدن دربارهٔ معلم جدید هستند؛ به‌خصوص دخترها که معلم جدید به نظرشان حسابی خوش‌تیپ آمده است.

نیتن شکلکی درمی‌آورد و می‌گوید: «خودتون رو لوس نکنین. این آدم معلمتونه!»

رُزالی آرنت[1]، بلندقدترین دختر کلاس هفتم، به نیتن چشم‌غره می‌رود و می‌گوید: «فقط داریم بررسی‌اش می‌کنیم. چهارشونه‌ست و پوستش خوبه. موهاش هم به‌طرزی باورنکردنی پرپُشت و براقه. به درد هنرپیشگی می‌خوره.»

وقتی به موهایش اشاره می‌کند، دوباره یادم می‌آید که آن گلولهٔ تُفیِ براق و سفید باید لای موهای آقای اِیداکت جا خوش می‌کرد که نکرد.

اِینزلی واتانابه[2] فکرم را می‌خواند: «فکر کنم دیگه باید از شغل قانون‌خُردکنی استعفا بدی، اولیور. دیدی آقای اِیداکت چطور گلولهٔ تُفی‌ات رو بین زمین و آسمون گرفت؟ ندیده بودم کسی بتونه با این سرعت واکنش نشون بده!»

به طعنه می‌گویم: «شانسی تونست.»

1. Rosalie Arnette
2. Ainsley Watanabe

رُزالی کوتاه نمی‌آید: «دوست داری این‌طوری فکر کنی، خب بکن.» از جواب خودش راضی است. «هنوز یه روز از شروع مدرسه نگذشته، اما معلم اولین کلاسمون فهمید تو دردسرسازی.»

شانه بالا می‌اندازم. «معلم کیلویی چند؟ اون هم معلم کلاسی که اول صبح تشکیل می‌شه که هنوز هیچ‌کس درست‌وحسابی بیدار نشده. باور کن امسال بهترین سالِ قانون‌خُردکن‌هاست!»

بلوف نمی‌زنم، یعنی تا وقتی وارد اولین کلاس جبر امسالم نشده‌ام، قصد بلوف‌زدن نداشتم. اما اینجا هم او را می‌بینم که جلوِ کلاس ایستاده است. آقای اِیداکت، دقیقاً کنار پدرپدربزرگش، پرکینز یا همان معلم کارآموزش، جا خوش کرده است.

نیتن هم باورش نمی‌شود. برنامهٔ درسی‌اش را از داخل جیبش بیرون می‌کشد و تای آن را باز می‌کند. درست است، دومین کلاس، ریاضیات با آقای ر. اِیداکت.

از خودم می‌پرسم ر. اول چه کلمه‌ای می‌تواند باشد، احتمالاً اول جملهٔ روزگار همه‌تان را سیاه می‌کنم.

رُزالی لبخند شیطنت‌آمیزی به من می‌زند.

من هم به او لبخند می‌زنم، اما به‌زور. احساس می‌کنم باید هرطور شده یک گلولهٔ تُفی لابه‌لای موهای معلممان که به‌طرزی باورنکردنی پرپُشت و براق هستند، بکارم.

به‌محض آنکه می‌نشینم روی صندلی‌ام، گوشهٔ کاغذی را پاره می‌کنم، می‌چپانمش ته دهانم و شروع می‌کنم به جویدن. اما آن‌قدر دستپاچه‌ام که دندان‌هایم را بیش از حد در گلولهٔ کاغذی فرو می‌کنم و درنهایت، قورتش می‌دهم.

کمی سینه‌ام را صاف می‌کنم و نیتن با نگرانی نگاهم می‌کند. اهمیت نمی‌دهم و تکه‌کاغذ دیگری برمی‌دارم. چرا حواست را جمع نمی‌کنی؟ دهان نباید خشک باشد. خشک‌بودن دهان دشمن شماره‌یکِ گلوله‌پرت‌کن‌های حرفه‌ای است. باید هرطور شده دهانت را خیس نگه داری، حتی اگر مجبور باشی سر ظهر، سرتاسر بیابان گابی[1] را برای پیداکردن آب طی کنی.

---

۱. Gobi Desert: بیابانی پهناور و خشک در شمال چین است. این بیابان ششمین بیابان بزرگ جهان محسوب می‌شود.